

سیگار سرگردان

مطلبی که پیش رو دارید واقعی است و در آن هیچ‌گونه اغراق یا گزافه‌گویی نشده است. جریان در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ در یکی از روستاهای شهرستان خرامه فارس به نام بن‌جیر اتفاق افتاده و عین ماجرا، برای جلوگیری و پیش‌دآوری‌های نابجا، نقل شده است؛ به امید اینکه دیگر هیچ دانش‌آموزی فدای پیش‌دآوری‌های ما نشود.

نگاهی به خاطره سیگار سرگردان

حسین حسینی نژاد - مدیر مسئول ماهنامه انشا و نویسندگی

علمی به دانشجو معلم قرار گیرند. ● به همان میزان که شاهد برخورد غیرمنطقی از طرف اولیای مدرسه هستیم، ناظر هوشمندی و درایت دانش‌آموز ابتدایی در مواجهه با چنین پدیده‌ای و حل کوتاه‌مدت آن هستیم. وی پدری دارد که مجروح شیمیایی است. سیگار برای او ضرر دارد و حال او را وخیم می‌کند. دانش‌آموز، در آن سن کم، به این نتیجه می‌رسد که هر بار سیگارهای پدر را مخفی کند و حداقل در دسترسی او به آن‌ها تأخیر ایجاد کند. تا حدودی هم در این راه موفق بوده است. هر چند پدر دست او

از ایشان به خاطر ارسال چنین خاطره ارزشمندی تشکر و این چند مسئله را مرور می‌کنیم.

● برخورد مدیر و معلم مدرسه با یک اتفاق (همراه داشتن سیگار)، منطقی، علمی و آموزشی نیست. به فرض که دانش‌آموز از سر عمد و خطا دست به چنین کاری زده باشد، شیوه تنبیه و ارباب راه‌حل برخورد با آن نیست. این نشان می‌دهد که مدیران ما برای برخورد با چنین مسائلی آموزش لازم را ندیده‌اند.

این قبیل خاطرات می‌توانند در تربیت معلم دستمایه آموزش‌های

در شماره‌های سال قبل خاطره‌نویسی معلمان اشاره شد که یکی از ارزش‌های خاطره، مستندسازی وقایع و مسائل فرهنگی جامعه است. یعنی ما با ثبت هر خاطره، بخشی از فرهنگ جامعه را به تصویر می‌کشیم و آیندگان و محققان اجتماعی و فرهنگی براساس آن می‌توانند به تحلیل بپردازند و درستی یا نادرستی مسیر را نشان دهند.

در خاطره‌ای که آقای محمود ایزدی برای نشریه رشد معلم، فرستاده‌اند، می‌توان به خوبی ردپای چند مسئله اجتماعی و فرهنگی را مشاهده کرد.

زنگ تفریح زده شد. دانش‌آموزان با نشاط و شادی تمام از کلاس‌های درس خارج شدند و به حیاط مدرسه رفتند. من هم وارد دفتر مدرسه شدم تا با خوردن یک فنجان چای گرم، خستگی را از تنم بیرون کنم. هنوز چند جرعه از چای را نخورده بودم که دانش‌آموزی سراسیمه وارد دفتر شد و گفت: «آقا اجازه، محسن سیگار آورده مدرسه!»

مدیر مدرسه تا این جمله را شنید، چهره‌اش را در هم کشید و به حیاط مدرسه رفت و مثل کسی که مجرمی را دستگیر کرده باشد، محسن را به دفتر آورد. بعد از نثار چند پس‌گردنی، از او پرسید: «بسیار خب، حالا بگو ببینم چرا سیگار آوردی مدرسه؟ بگو مال کیه، کجا بوده؟ و ...»

بیچاره محسن مثل آدم‌های کر و لال هیچی نمی‌گفت. در همین لحظه، چند تا از همکاران، برای اینکه از قافله عقب نمانند، بلند شدند و چند پس‌گردنی به محسن زدند. چون محسن دانش‌آموز من بود و دیدم که همکاران زیاده‌روی می‌کنند و ممکن است اتفاق ناگواری بیفتد، برای رها کردنش، بلند شدم، به

طرفش رفتم و گفتم: «فردا حتماً به پدر یا مادرت بگو بیان مدرسه. در غیر این صورت، حق کلاس رفتن نداری. حالا سیگار رو روی میز بذار و برو کلاس.» محسن که فکر می‌کرد از مهلکه نجات پیدا کرده است، سرش را به نشانه اینکه فهمیدم، تکان داد و از دفتر خارج شد.

صبح روز بعد، محسن با پدرش وارد مدرسه شد. مدیر مدرسه داشت ماجرای دیروز را برای پدر محسن تعریف می‌کرد که پدر محسن صحبت‌های او را قطع کرد و گفت: «آقا مدیر! محسن تقصیری نداشته! من مقصوم که سیگارامو هر جا محسن مخفی می‌کنه پیدا می‌کنم. آخه همه مخفیگاه‌های محسن مثل زیر رخت‌خواب‌ها، سر پله، دهانه کولر و ... لو رفته‌اند و چون محسن از سیگار کشیدن و سرفه‌های من ناراحت و دوست نداره من سیگار بکشم، اونا رو تو کیفش گذاشته و به مدرسه آورده!»

همگی با تعجب به یکدیگر نگاه کردیم و متوجه شدیم چقدر عجولانه قضاوت کرده‌ایم. من برای اینکه به این تراژدی پایان دهم، به محسن و پدرش نزدیک شدم و گفتم، اگر محسن دیروز حرف

می‌زد، ما هم قضاوت بی‌خود نمی‌کردیم. به هر حال، از شما و محسن عذرخواهی می‌کنیم. بعد هم برای اینکه بحث را عوض کنم ادامه دادم: «شما مگه رزمنده و جانباز نیستید؟ پس چرا کارت جانبازی نمی‌گیرید و از سهمیه استفاده نمی‌کنید؟ آخه می‌گن دولت امکانات خوبی به جانباز می‌ده.»

پدر محسن که شیمیایی بود، پس از چند سرفه شدید، اشاره‌ای به بازوانش کرد و گفت: «خدا اینا رو حفظ کنه. من برای رضای خدا به جبهه رفتم. نیازی به کارت جانبازی ندارم.»

سال تحصیلی به پایان رسید و سال جدید در روستای دیگری سازمان‌دهی شدیم. یکی دو ماه از سال نگذشته بود که شنیدیم پدر محسن دار فانی را وداع گفته و به رحمت ایزدی پیوسته است و چون مدرک و پرونده جانبازی نداشت، این جانباز بی‌ادعا، حتی در قطعه شهدا هم دفن نشده است. به همراه همکاران برای شادی روحش فاتحه‌ای خواندیم و به خاطر قضاوت عجولانه، از خداوند بلندمرتبه طلب مغفرت کردیم.

را خوانده و مخفیگاه‌ها را یکی پس از دیگری یافته است.

● طنز ماجرا در این است که خواننده انتظار دارد پسر دنبال کشیدن سیگار باشد و به همین خاطر آن را در جاهای مختلف مخفی و پدر کشف کند. حال آنکه در این خاطره جای پدر و پسر عوض شده و نوعی آشنایی‌زدایی صورت گرفته است که به زیبایی خاطر می‌افزاید. این خاطره از نظر پرداخت دو ویژگی دارد:

۱. وقتی معلم به محسن می‌گوید فردا با پدر یا مادرت به مدرسه بیا، در ادامه می‌نویسد:

«محسن که فکر می‌کرد از مهلکه نجات پیدا کرده است، سرش را به نشانه فهمیدم تکان داد و از دفتر

خارج شد». با این جمله، تصویر خوبی از حالت محسن در نجات از دفتر و کتک نشان می‌دهد.

یا درماندگی محسن را در جمله‌ای دیگر به خوبی آشکار می‌کند: «بیچاره محسن مثل آدم‌های کر و لال هیچی نمی‌گفت.»

۲. نویسنده آگاهانه یا غریزی از شگرد داستان‌نویسی کمک گرفته است. گره‌ای در خاطره ایجاد کرده است؛ یعنی آوردن سیگار به مدرسه که صد درصد ممنوع است. با این گره بازی کرده و عجله‌ای در باز کردنش نداشته است؛ طوری که خواننده نمی‌تواند حدس بزند چرا محسن سیگار به مدرسه آورده و کمی از این کار دلخور است. بعد که با دخالت پدر گره باز می‌شود، مسیر ماجرا به سمت معرفی و بازشناساندن

پدر و اینکه مجروح شیمیایی است و سیگار برای او ضرر دارد، پیش می‌رود. خواننده در دل محسن را تحسین می‌کند که نسبت به وضعیت پدر چنین دلسوزی می‌کند.

از آقای ایزدی تشکر می‌کنیم که با این خاطره خوبشان نکات زیادی را برای ثبت در تاریخ به یادگار گذاشتند. ما در مقابل خاطراتمان مسئول هستیم. این‌ها سرمایه‌های فرهنگی و اجتماعی ما هستند. اگر چند دقیقه وقت بگذاریم، می‌توانیم آن‌ها را در تاریخ ماندگار کنیم. مجله رشد معلم برای ماندگار کردن خاطرات شما آماده است. اگر دست به قلم شدید و نوشتید، به نشانی moallem@roshdmag.ir آن را برای ما بفرستید.